

نامه‌ای از یک باستان‌شناس برای پانصد و پنجاه سال قبل

مقدمه:

روزی روزگاری، نه در اینجا نمی‌توان گفت روزی روزگاری. هنگامی بود که در آن مردی بزیست یاور نام؛ طبق گواه شعری که از او به جای مانده است مورخان تاریخ تولد او را بین هزار سیصد ۵۰ تا ۵۵ تخمین زده‌اند. در شعر چنین آمده بود.

آن شب آسمان گریسته بود

و درون سردترین و تاریک‌ترین غارها

اشک سبز الوند، نام مرا می‌سرود

آن شب خلقی تیغ از نیام آختند

شبی بود بی چراغ

شبی که بر اعدام سحر تاختند

.....

آن شب، شبی که پرستار سیاه

و

بیمار کفن پوشیده بود

شب تولد من بود

بر اساس بخش‌هایی از این شعر که از این شخصیت تاریخی به اشتراک گذاشتم؛ ظن آن می‌رود که یاور، اوایل فرودین، اواسط تیر، میانه‌های آبان، اواخر اسفند یا شانزدهم شهریور متولد شده باشد. به قول خود یاور که در ابتدای راه کودتا به عمو یاور معروف بود؛ آن شب آسمان گریسته بود! شاید می‌گریست چون بنا بود فردی خونریز کارنامه پایان حیات نیمی از بشر را امضاء کند. شاید اگر مردمان آن روزگار می‌دانستند کسی که چنین اشعار لطیفی می‌سراید چندی بعد به یاور مخوف مشهور می‌شود او را با کلنگ می‌کشتند.

اما کار من تاریخ نوشتن است نه قضاوت کردن. چنانکه خود یاور مخوف در پا نویس یکی از مطالبش خطاب به فردی از آینده چنین نوشته بود: مردک نکبت که بناست از پانصد و پنجاه سال بعد در مورد من بنویسی؛ دستم به خرخره‌ات برسد هشتگات می‌کنم. آنهم زیر عکس خردوغان... آخر الاغ تو که از وضع امروز بشر بی‌خبری؛ شکر زیادی می‌خوری که ژست نوع دوستی می‌گیری! بگیرمت از ...

البته در ادامه این مطلب کلی از الفاظ منشوری استفاده شده و به اجادم توهین شده بود. به شکلی که بنده تا چند روز

همین که به آینه برقی^۱ نگاه می‌کردم صورتم قرمز می‌شد و مجبور می‌شدم چند دقیقه را داخل باکس ریکاوری و پزشک نوترونیکی^۲ بروم! کسی چه می‌داند! شاید اردوغان و امثال او حقتشان بود که با آن وضع بمیرند؛ شاید دفن کردن ریاض زیر بتون در آن دوره کاره موجهی بوده. شاید یاور، معروف به عموی دیوانه حق داشته از آسپزش بخواهد که در جشن عید پاک؛ کیک زرد سمی را به جای کیک نذری به خورد ملت نیویورک بدهند. اما آنچه از بقایای شهر گمشده نیویورک (قسم به عمر که همین دو سه روز پیش پیدا شد) به دست آمده مردمان نیویورک چندان هم بی بند و بار نبوده‌اند و اصول اخلاقی را رعایت می‌کردند. مثلاً مردها با هم ازدواج می‌کردند و زن‌ها با هم؛ کار تولید مثل را هم دستگاه‌های ساترئیفیوژ آن دوران انجام می‌دادند و هر روز بیست و دو هزار نوزاد با بارکد و شماره‌ی

^۱ این وسیله؛ یک قطعه‌ی ۲۵ در ۵۰ سانتی‌متری است که شخص در آن اجداد خود را می‌بیند. اگر اجدادش از وی راضی باشند به صورتش لبخند می‌زنند و گرنه از الفاظ رکیک استفاده می‌کنند. شخصی به نام ف.ع چند وقت پیش توی دستگاه آینه برقی نگاه کرده بود و جدش از توی آینه به صورتش تفو انداخته بود (روزنامه‌ی تفتیش+ صفحه حوادث) خانم (ح.م) وقتی در آینه نگاه کرده بود یکی از اجدادش به او گفته بود «زنیکه‌ی سلیته؛ این چه وضع لباس پوشیدن است» نقل از مضمون «دکتر؛ خالد آلن پو باستان شناس پس از خارج شدن از کما و به دست آوردن هوشیاری گفت. آن شب داخل آینه نگاه کردم، یکی از اجدادم که نامش ادگار بود اشاره کرد تا جلو بروم. از حالت صورتش حدس زدم می‌خواهد رازی از گذشتگان را با من در میان بگذارد. با خوشحالی صورتم را نزدیک کردم. پشت کادر آینه چند تای دیگر از دوستانش، نمی‌دانم شاید هم اجدادم بودند که آنجا کمین کرده بودند. به محض اینکه دماغم به آینه نزدیک شد ماسک تصفیه‌ام را از صورتم کند و دو انگشت خود را وارد لوله‌های دماغم کرد. بعد هم کلام را کردند توی قاب و چند نفری کتکم زدند. دیگر هیچی نفهمیدم وقتی چشم باز کردم دیدم هفت ماه از آن شب کزایی می‌گذرد» همچنین خانم (ل.و) خاطره جالبی از آینه برقی دارد. ایشان که نمی‌خواهد نسبتش با علی اصغر پزشک مرموز فاش شود با نام مستعار می‌نویسد: یکی از اجدادم که به دانشجوی مشکوک معروف بود و در جنبش یاوریان افراد دشمن را هیپنوتیزم می‌کرد تا بروند ناخن فرمانده‌شان را لاک صورتی بزنند و توی مخزن آب لشگر ادرار کنند. این افراد در آخر همه دوستان خود را با آمپول هوا یا شیاف سیانورد پتاسیوم می‌کشتند. برای همین من از پدر پدر مادر مادر پدرم خیلی می‌ترسم. فکر کنم خودش هم این موضوع را فهمیده چون همین که بفهمد حواسم پرت است یکدفعه داخل قاب ظاهر می‌شود و می‌گوید «پنج» گاهی هم به من شکلک در می‌آورد یا دستش را دراز می‌کند و کلید درب باز کن را فشار می‌دهد. بعض وقت‌ها هم ریموت‌ها را جابجا می‌کند و روزهای سرد کولر روشن می‌کند. یک سره از من می‌خواهد که به همکارانم آمپول سمی تزریق کنم یا با یک چیزی توی سرشان بزنم. دیگر از دستش خسته شدم. جدیدا دوستش که فکر می‌کنم همان بانوی نا آرام معروف باشد را با خودش می‌آورد و به من شکلک در می‌آورد.

^۲ این جعبه مخصوص التیام‌های روحی است. وقتی شخص وارد جعبه می‌شود چند تا ماساژور تایلندی که در جزیره‌ی متروکه‌ی فیلیپین به حبس ابد با اعمال شاقه محکوم شده‌اند از تریق صفحات تاج اسکرین خود او را ماساژ می‌دهند؛ همزمان یک بچه گربه هم کف پای شخص را چنگ می‌اندازد. البته هیچ کس نمی‌داند دلیل این چنگ انداختن گربه چیست زیرا طرف بعد از اینکه از باکس ریکاوری خارج می‌شود بایست پای خود را وارد دستگاه پزشک خانواده یا پزشک نوترونیکی کند تا ضمن باند پیچی به وی واکسن کزاز هم بزنند. با این حال بنده حدس می‌زنم آوردن بچه گربه کار مافیای تایلندی باشد. آنها با ماساژورها حشر و نشر دارند و یحتمل به خاطر اینکه از فشار کاری محکومین ماساژور کم کنند این برنامه را ترتیب داده‌اند که باکس ریکاوری برای طولانی مدت غیر قابل تحمل شود. از طرفی سازمان جهانی حمایت از حقوق گربه بچه به این عمل اعتراض کرد؛ اما در مقابل اعضای سازمان جهانی توله سگ‌ها از آن دفاع کرد و حق افراد دانست که بخواهند گربه بچه کف پایشان را چنگ بیاندازد.

سازمانی تولید می‌کردند. برای من این موضوع نشانه‌ی بی‌بند و باری نیست چرا که تمام اصول اخلاقی متناسب با عرف امروز جامعه ما رعایت می‌شده... یعنی اینها پولشان را توی بانک می‌گذاشتند؛ بعد به شکلی شرافتمندانه نرخ دلار و بهره را در سطح بین‌الملل جابجا می‌کردند و سودش را به جیب خود می‌ریختند. فقط عده کمی زنا کار در این جامعه بود. یعنی درصد کمی از مرد و زن بودند که با هم ازدواج می‌کردند و با کار فیزیکی درآمد کسب می‌کردند که این آمار قابل اغماز است. زیرا فقر فرهنگی آن دوران را هم بایست در نظر گرفت و اینکه بشر به مانند امروز متعالی نبوده است. شاید اگر یاور مخوف و یارانش در آخرین جنگ در راه رسیدن به فلوریدا در دریا غرق نمی‌شدند امروز ما هیچ نشانی از جامعه مدرن نداشتیم.

پایان مقدمه